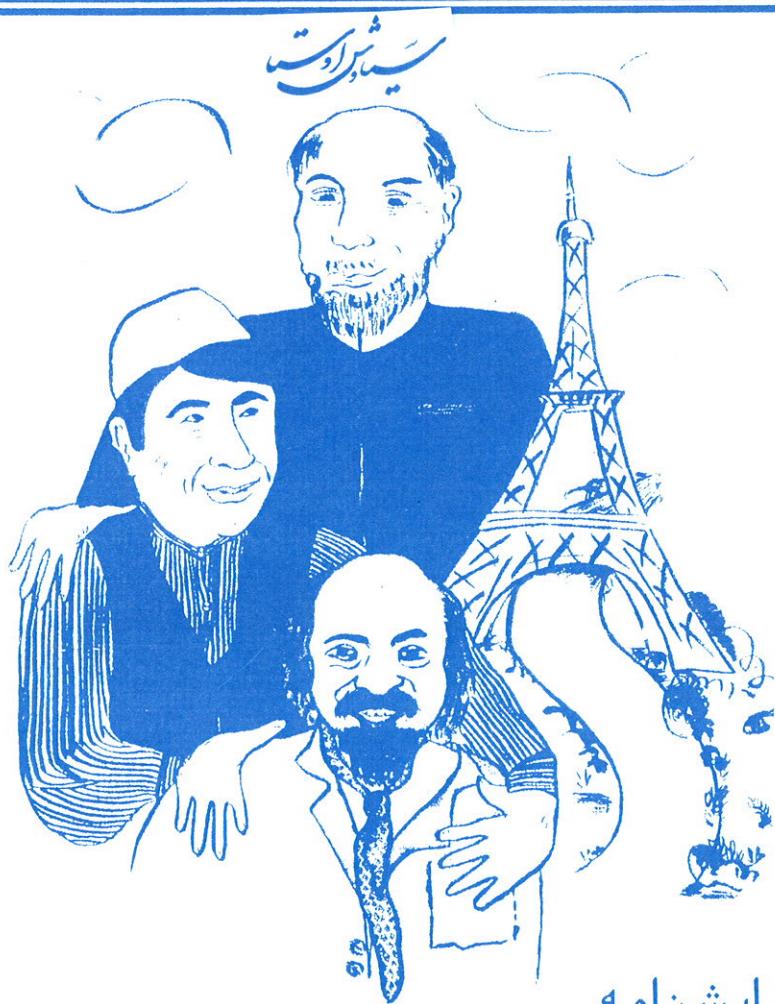


حسن عبادی



مایشنامه

مأموریتی بنام محمد!

پیشکش به تمامی زنان و مردان سینما و نمایش ایران که با  
آفرینش‌های هنرمندانه و پویای خود شکوفا شی اندیشه، گفتار و  
کردار مردم و تصحیح رهبران خود را سر لوجه تلاششان قرار داده  
و میدهند ...

حسن عباسی

فایل‌نامه ماموریتی بنام صدما

نوشته: حسن عباسی

چاپ نخست مرداد ماه ۱۳۹۰ آریانی

به اعادل ۲ دلار

از انتشارات:

همبستگی ملی ایران - هما

**HOMA**

**49 RUE DE PONTHIEU**

**75008 PARIS FRANCE**

**FAX : 331-45 61 21 12**

## صفحه اول

صفحه میز و صندلی ای است و دو صندلی هم در دو کنار میز برای ارباب رجوع.

پشت میز به دیوار (و یا هم روی میز) عکس مقامات جمهوری اسلامی است یک تلفن و چند پروانه و چند مدادی هم روی میز است.

تلفن سه بار زنگ می زند و مردی با یقه بسته پیراهن سفید شیخی و کت و شلوار و ته ریش دوان دوان پشت میز نشسته و گوشی را بر میدارد:

- الو بفرمائیدا ... سلام عليکم ... چطور؟ ... آها! امروز هم تعدادی ماهواره جمع کردید؟ ... احسن! بارک الله خسته نباشید ... چطور؟ ... توی خونه ها خوب نوار دارند که دارند، فیشه که مقام خانه ها را زیر و رو کرد و نوارهای ویدنو را کنترل کردا چطور؟ ... یعنی چه؟ از دست ماهواره داریم خلاص میشیم اما از دست صمد نخیز؟ مگر صمد هم به ماهواره ها وصل است؟ ... اکثر خانه ها پر از نوار صمد ه؟ ... بله حتما! باید در مورد این بچه دهاتی هم فکری بکنیم ... نخیر برای حل این مسئله لازم نیست به مجلس شورا و غیره متولی بشویم یعنی خود ما که نباید وسیله تبلیغاتی بشیم! ... خود ما راه حلی پیدا میکنیم ... بله من با بلا مشورت میکنم و شما را در جریان میگذارم ... بسیار خوب اخدا حافظ شما! تائید باشیدا!

طرف گوشی را گذاشت و کمی بفکر رفت، ناگهان مثل اینکه گم شده ای را پیدا کرده باشد: - آها! فهمیدم! بهترین راه همینه! گوشی تلفن را برداشته و شماره ای را میگیرد. تا آن طرف گوشی را بر میدارد طرف از جا بلند شده و دستش را به سینه نهاده و میگوید:

- قربان سلام عليکم . دست شما را میبوسم! ... قربان این مشکل صمد گویا جایگزین مشکل ماهواره شده! ... همین صمد دیگه قربان همین پسر دهاتی و فیلمهایش! ... در اصل بعله همین یارو شکارچیه! همین صیادها! ... بله قربان این نوارهای عجیب همه

گیر شدها ... چطور قربان بچه های شما هم تو خونه دارن؟ ... پس واقعا همه گیر شدها؟ ... چطور قربان؟ ... مردم سرگرمی دیگری ندارند؟ ... بعله قربان درست میفرمایید، مردم سرگرمی دیگری که ندارند ... اما قربان این یارو را که ما تا حالا نتونستیم مثل پروانه تو مشت بگیریم؟ ... و یا کیهانی کنیم در آستین و یا هم رادیونی راستین!! ... من راه حلی پیدا کردم اگر اجازه بفرمایید ... راه حل من جعل یک صمد است قربان! ... یعنی قربان ما خودمان یک صمد درست میکنیم و میفرستیم و خارج که بره خارج برای ما نوار پر کنیم؟ ... به به خیلی خوشحالم که نظر مرا پسندیدیدا ... پس قربان اجازه فرمودیدا ... اطاعت میشه قربان دست بکار میشویم

لرف گوشی را گذاشته و دستهایش را بهم میمالد و میگوید:

له چه خیال کردین! من خودم یک صیاد و شکارچی ای بشم تازه مجید محسنی و کاردان و پرویز خطیبی کیه؟ خودم یک صمد و دهاتی ای درست کنم که هفتاد میلیون رو تو ایران و سه میلیون رو تو خارج بخندونه!

پوشی تلفن را برداشت و شماره ای میگیرد:  
 - الوا حاج آقا! بله خودم هستم ... لطفا اون لیست اعدامیهای این هفته را با مکسهاشان، برای من بیاوریدا هر چه زودتر!

پس از چند لحظه جواسی با آلبوم و کلاسوری در دست وارد میشود طرف آلبوم را گرفته و ورق بزید و یکی از عکسها توجه اش را جلب میکند:

- این یاروا پرونده اش را بدھیدا

جوان نگاهی به عکس کرده و میگوید:

- آها اینو میفرمایید قربان! این پسره بحساب عمه اش سینما خوبنده و میخواسته رئیست بشه اما قراره فردا شب ترتیبشو بدیم.

- عجب پس سینما هم خوبنده!

- بله قربان.

- سریع این پدرساخته رو بیارید اینجا!

- چطور قربان! بیاریم اینجا؟

- بله خیلی سریع!  
مامور خارج میشود  
طرف چند تا کاست ویدنو از توی کشوی میزش درآورده و روی میز میگذارد.  
جوان به همراه فردی دیگر وارد میشوند.

- قربان امر شما اطاعت شد!

- بسیار خوب شما بفرمانیید بیرون!

- چطور قربان؟

- همینطور که شنیدید ما را تنها بگذارید!

- قربان تنها! با این مرد خبیشا!

- بله! بفرمانیید بیرون و به ایشان هم توهین نکنیدا

جوان خارج میشود.

خطاب به جوان زندانی  
- بفرمانیید بنشینیدا چاشی میل دارید یا نسکافه؟

جوان زندانی: عجب! مهربان شده ایدا من وصیتنامه خودم را نوشته ام و از قرار هنثی

آب هم به اعدامیها نمیدهد! حالا به من چای و قهوه تعارف میکنید!

- نکه ویسکی و یا کنیاک میل دارید؟ البته این در دسترس ما نیست ولی شما فرصت خواهید یافت که از آن هم استفاده کنید!

جوان زندانی: چطورا؟ حالا جناب وزیر شده اند مسیو ژوزف قاراطیان؟

- نخیر جانم شما سفری در پیش دارید!

جوان زندانی: جناب وزیر غیب میفرماید! حکم اعدام من از دیشب صادر شده!

- بله اما سفر شما بسوی مرگ نیست! شما مثل اینکه پدر دارید و مادر؟

جوان زندانی: چی خیال کردید؟ که بی پدر و مادریم مثل بعضیها!

(بحالت طنز و خنده این گفتگوهای انجام میشود)  
وزیر با خنده میگوید:

- اینطور که پیداست شما همسر و یک فرزند پنجم‌ساله هم دارید؟

جوان زندانی: امیدوارم همین پسر پنجم‌ساله ام انتقام مها را بگیرد!

- نه جانم نیازی نیست که پسر شما انتقام بگیرد اگر آدم لایقی باشید خود شما اینکار را خواهید کرد.

(با خنده حرفش را تمام میکند)

جوان زندانی: منظور آقای وزیر را نفهمیدم؟

- ببین عزیزم شما سینما خوانده اید! و آرزوی شما این بوده است که روزی بازیگر خوبی بشوید و بروید روی صحنه! ما این شانس را به شما میدهیم! اما نه در داخل بلکه در خارج!

شما تا ده روز دیگر به خارج خواهید رفت و تا شروع اولین نمایش شما پنج میلیون دلار هم در اختیارتان خواهد بود خیلی خلاصه هر چه که میتوانید و میخواهید در خارج تهیه کنید و ببرید روی صحنه، بعد از سه سال که کارتان را در خارج خوب انجام دادید. زن و بچه شما را هم خواهیم فرستاد نزد شما!

جوان زندانی با هیجان و تعجب میپرسد:

جوان زندانی: چطورا افسانه میگویندا

- نه جانم عین حقیقت است. شما فقط بایستی در نقش صمد بخارج از کشور بروید.

جوان زندانی: چطورا صمد! همین بچه دهاتیه!

- آره جانم! ما تا حالا خیلی چیزها برای خارج فرستادیم و این صمد آخرینش هم نخواهد بود. شما آزادید که در آنجا هر کاری بکنید فقط باید توجه همه به شما جلب بشود و اینکه صمد از کشور خارج شدها همین برای ما کافیست که دنیا بفهمد در اینجا چقدر آزادی است که صمد هم میتواند برود خارج و برنامه اجرا کند: اما یادتان نه هیچکس نباید بداند که ما شما را بخارج فرستاده ایم حداقل تا سه سال آینده و اگر در این سه سال جانی قضیه فاش بشه جان خانواده شما در خطر خواهد بودا... بفرمائید این نوارها همه از صمد است شما یک هفته مهلت دارید تا با خودتان خلوت کنید و در قالب صمد در بیاشید چون دقیقا یکماه دیگر شما به پاریس میروید تا به عین الله بپیویندید.

جوان زندانی: چطور؟ عین الله مگر رفته خارج!

- بله از مرز فرار کرده و غیر قانونی رفته پاریس پناهنده شده، از نظر مالی هم وضع بسیار بدی داره شما میروید پاریس و به او پیشنهاد همکاری میکنید ... بسیار خوب بفرمائید یک هفته مهلت دارید که یک صمد بشوید!

جوان زندانی به فکر فرو رفته و در حالت تعجب و تفکر و با داشتن چند کاست صمد در دست از صحنه خارج میشود.

۱۹۶

شور میرود و بس از جند ثانیه موژیک (....) پخش میشود. دیگر بار آفای وزیر پشت میز خود  
نشسته ساکت و شلواری دیگر.

از پشت صحنه سرو صد اشی می‌اید و ناگهان صمدوارد می‌شود.  
پشت سر او حوان نگهبان با او دست به یقه می‌شود تا او را از آنکه وزیر بیرون کند:

ضمد: ولن کن یزهای مزئون به چشمتهای با مُیکی به دو نکن بہت مگم!

و زیر که مات و میهوت است بسی از چند شانه شروع مسکنده خندها در قاه قاه...!

- ولش، کنید آقا و لش، کنید صمد آقا، وا

- چطور قربانی اجازه بدون قرار ملاقات همینطور وارد شده خیال میکنند اینجا هم  
علی آباده، یا لس آنجلس و یا دفتر سرکار استواره؟  
(نگهبان به صمد نگاه میکند) نمیدونی، اینجا دفتر اقامه وزیرها

صمد... برو پس کارتا و... زیر کیه! مو همیجوری وارد ارتاقهای بالاهم مورم چی برسه  
به ارتاقهای، زیر... بربه مو زیر و بالا ندره! برو بی، کارتا

صمد روی میز وزیر نشسته و به عکسها و پرونده های روی میز ور میرود:  
صدم اه! ای که عکس اون آقایه هه یه! (عکس خمینی) میگن مردها سر قبرشم که همش  
پیلو قبمه و چای و نون و پنیر و سبزی مدن! اما چلو کتاب بیند! خورشت قیمه مدن اما  
چلو کتاب بندن!... با شما سببته داشته؟ (به وزیر نگاه میکند) خویش و قومت بوده!

زیر یه نگهبان میگوید:

- آقا سیار خوب! شما بفرمایش مکانیسم و ما را با صدمت تنها بگذاش.

صمد: چی! صمد آقا! یکبار دیگه بگی صمد همچی بزئم به اون چشمت که بابا قوری بگیری ها!

وزیر اخم کرده و دستش را به پشت نگهبان میگذارد و اورا از صحنه بیرون میکند ...

- آفرین! بارک الله! چه صمدی شدی! پیداست که زن و بچه ات را خیلی دوست داری؟

(صمد در حالیکه انگشتتش را علم میکند): صمد آقا!

و بعد هر دو با هم میخندند!

صمد: میبینی چی جور رفتم به قالب صمد!\*! اگه خودش ام الان اینجeh بشه! شاخ در می یرها و باورش مشه!

- احسن! آفرین! بسیار خوب . بیا این پاسپورت و اینهم کارت ویزا و شماره حسابات در سوئیس اینهم بليت هوایپما برای پاریس! ... یادت نره تا رسیدی میری خونه عین الله و تقاضای پناهندگی میکنی بعد هم با همه روزنامه ها شروع میکنی به مصاحبه کردن و جنجال راه میانداری که صمد خارج شده.

صمد: صمد آقا! آقای وزیر بشما ادب و تربیت یاد ندادند تو کلاس وزیری؟ اما آخیه! شما بیچاره ها که کلاس وزیری پذیری ندیدیدا شماها از آپیاش به بالا که نخوندین ...

- بسیار خوب! بسه! بسه! شوخی بسه!

صمد: خیلی هم شوخی نمیکنم! حرف حساب میزنم! یعنی با شوخی حرف حساب میزنم!

- حرفهاتو بذار برای پاریس و لندن و لس آنجلس!

صمد انگشت در دماغش میکند و شروع به بازی کردن میکند.

وزیر . این کارها چه آقا انگشت چرا تو دماغتون میکنید مودب باشیدا

صمد : بله ! حالا بمناسبت انجشتوم توی دماغم بکنم پس این انگشت رو کجا م بشه بکنم عجب استبدادیه ا adam اجازه انگشتیشم نداره

وزیر چرا آقا اجازه انگشت نونو دارید اما توی دماغتون که نباید بکنیدا

صمد هم انگشت مال خودمه هم دماغا به شما چه ربطی داره  
آزادی دماغ و انگشت خودمان زم توی این مملکت خراب شده ندراها پس بد  
پاسپورت رو که رفیق

صمد پاسپورت و کارت بانک رو از دست وزیر گرفته و از صحنه خارج میشود .  
صمد از بُرُت دامن کشان رفتم ای آتش به جن ... رفتم که رفتم .

## صحنه سوم

عین الله (که همان آقای وزیر است و با کریم تغییر چهره داده است) روی تختش در از کشیده در اتفاقی کوچک و بهم ریخته و مشغول دود کردن سیگار است ! یک بطری شراب هد بالای سرمش میباشد  
صدای دق الباب میاید . چندین بار نکرار میشود اما عین الله از جایش تکان نمیخورد ...

صمد . آهی عین الله کوفتی چه مژگت زده نکنه تو خوشه نیستی ؟ اگه هستی پاشو در تو و اکن !

عین الله از جا بلند میشود !

عین الله : عجب ! من فکر کردم این اوسيه (مامور مصادره) است ! اما گویا فارسی حرف میزن ! صداشم که آشناستا  
(با صدای بلند ) آقا شما کی هستین !

صمد: مُوْيِمَا عین الله جان! مُوْيِمَا مُوا!

عین الله: تو کی هستی!

صمد: مُوْيِمَا صمد آقا!

عین الله: چی؟ صمد تو شی؟

صمد: صمد آقا! عین الله جان! درو وا کن!

عین الله به پشت پرده رفته و بحساب درب را باز میکند و صمد مثل برق وارد صحته میشود! دو سه  
چرخ توی صحته میزند و بعد عین الله را در آغوش میگیرد.

عین الله: آهای صمد جان! خودتی! عجب! چقدر دلم برات تنگ شده بود.

صمد: اونجای بابای دروغگو.

عین الله: نه بجان تو خیلی دلم برات تنگ بودا دلم برای فحشات تنگ بودا!  
دلم برای انگشتات تنگ بود خلاصه خیلی دلم تنگ بودا خوش آمدی!

صمد: ها خوش آمدم! ها خوش آمدم! خوش باشن - خوش باشن!

عین الله: بشین صمد جان! تعریف کن. آمدی اینجا چکارا علی آباد و تهران و قاچاق و  
نه آقا و همه را ول کردی تو هم آمدی خارج چکار کنی؟!

صمد: مُوْأمَدُم خارج چیز بکنم! چیز دیگه! عشق! آمدوم عشق بکنم!

عین الله: مگر همانجا نمیتوانستی عشق بکنی!

صمد: نه عین الله جان! اونجه تو چی میتنی بکنی که عشق باشما

مُ AMDOM اینجا عشق بکنم و عشق هم بسیار کنم!

عین الله : خوب کردی - خوب کردی .

هر دو از جا بلند میشوند و نوار من آمده ام عشق بسیار کنم گوگوش در دو دقیقه پخش میشود و هر دو با هم میرقصند! در یک لحظه موزیک قطع میشود و عین الله از صمد میپرسد:

عین الله : راستی صمد جان!

صمد : صمد آقا!

عین الله : بله ببخشید صمد آقا! از گوگوش جامان چه خبرا!

صمد : چی! گوشتا پیدا نمیشه که! بازار سیاه داره!.. تازه خرا را هم میکیرن و میکشن و بجای گوشت هردم قالب میکنن! خرمش باقیر خدا بیامرزرا هم شیر علی قصاب خدا بیامرز برد کشت و گوشتناشو داد اکبر کبابی کباب کرد! حالا مویم دیگه میلی به چلو کباب ندارم از وقتی فهمیدوم که گوشتا گوشت اسب و خر و الاغ و سگه!

عین الله : صمد آقا خر و الاغ که یکی است اما من از ...

(صمد هرف عین الله را قطع میکند) : چی خر و الاغ یکی است؟ کجا یکی است؟ تو هری! مش ساقر الاغ! تو با مش باقیر یکی هستی!

عین الله : لطفا به مرحوم بابام توهین نکن!

صمد: آخیه! یادم رفته بود که تُویه بیچاره هم یتیم شدی آخیه!

عین الله: حالا از خر و الاغ و مرده ها بگذریم من از خانم گوگوش! فائقه آتشین همانی که الان میخواهد من آمده ام عشق بسیار کنم پرسیدم تو چرا رفتی توی گوشتا

صمد : آها! عین الله کوفتی! راست میگن! خوب اینا همش تقصیر او نایه دیگه! بسکه رفتیم تو صف گوشت و بسکه بی گوشتنی کشیدیم و بسکه حرف گوشت و زدیم و گوشت رو ندیدیم حالا گوگوش روهم گوشت میشنوفیم آخه طفلی گوگوش را هم که چندین ساله نه عکسشو دیدیم نه خودشو دیگه از یادمون رفت! (با حالت غصه و اندوه جمله آخر را میگوید)

عین الله : غصه شخور صمد آقا جان بیا تا دلت بخواه عکس گوگوش در این روزنامه های خارج چاپ میشود بیا این جوانان آمریکا ایتم نیمروز لندن بین عکس گوگوشها تو ببین تا من برم برات چاشی بذارم.

عین الله میخواهد از جا بلند شود صمد نیگلاردو میگوید:

صمد : چاشی نمیخواهد عین الله از همین شبشه هه چی داره یک لیوان بدله بخوریم!

عین الله : صمد آقا این برای شما خوب نیست!

صمد . چطور خوب نیست مکه چیه؟

عین الله : دوست صمد آقا!

صمد . مکه مریضی؟

عین الله : آره صمد جان .

صمد : چه مرضی داری؟

عین الله : صمد جان هزار و یک مرض .

صمد : خوب یکی دو تا شو بگو؟

عین الله : صمد جان مرضن تنهانی - مرضن بدبختی - مرضن بیکاری - مرضن بیخوابی - مرضن بی پولی .

صمد بسه بسه نگو که مُوید دروم از مرضنات بُو میگیرم اما غصه نخورا مُو امدم آنسنا تا نمایش راه بِنَدَارُم فیلم راه بِنَدَارُم و خلاصه جنجال بپا کنم .

عین الله . ای بابا صمد آقا دلت خوش استا کلفت تر از من و شما نتوونستند و الان دارند و تاکسی کار میکنند و توی هتل و رستوران یا هم کپی میگیرند او نوقت تو میخواهی نمایش راه بیاندازی ؟ از طرفی هفته ای یکبار هم که در کافه ای جمع میشوند و کافه ای میخورند ، با هم دعواشان میشود و صاحب کافه مجبور است عذر آنها را بخواهد و باز هفته دیگر کافه دیگر را پیدا میکنند ....

صمد پس وضعشان خوبه که مرتب بکافه میروند !!

عین الله نه بابا کجای کاری ! ده فرانک میدهند و یک کافه میخورند و سه ساعت میز و صندلیهای کافه را اشغال میکنند و اگر هم دعواشون شده ، صاحب کافه هزار غر و لند بهشان میرود که یعنی دفعه دیگر اینجا نیانیدا

صمد ها مو به این آدم و این حرفها کاری ندِرم ! مُو مُوْخَام یک نمایش راه بِنَدَارُم و خیلی هم خوب راه بِنَدَرُم

عین الله . صمد آقا هزار و یک بدبختی تو این خارج ریخته !

صمد . یکی دو تا شو که گفتی چندتا دیگه شم بگو ببینم

عین الله بول از همه پول بعد هم امنیتا در این مملکت که معروف به مهد ازادی و مهد نرور است ، پناهنده بیچاره نه اینکه هیچ مزایا و حقوق مادی ندارد که هر لحظه جانش هم در خطر است و همیشه اینجا اول کشته میشود و بعد تحقیقات شروع میشود و همیشه یک آدم دست چندم به دام می افتد و اصلکاری نایدید میشود ! و بعد هم

تو مجبور میشوی که به بهترین دوستان و رفیقات شک بکنی! و ته دلت به هیچ کس اعتماد و اطمینان نداشته باشی! و مثل آدمهای روانی به زمین و زمان شک کنی و مالیخولیا بگیری ...

صمد: باز که خبر مرگت تو رفتی بالای منبر و از آپاش بالاتر حرف میزنی؟ مُو به امنیت و مالخوبیا کاری ندِرِم! اما مشکل فولی تو ر مِتَّسُم حل کنم! (با خنده) بِرِئَه مُو فول که چیزی نیست! مُو هر چی که اونجا کار کردم اوردم اینجه.

عین الله: کجای کاری آنچه ازا نجا آوردی دوروزه قمام است!

صمد: آخه بلیتوم بُردَه!

عین الله: بلیت چی؟ مگر آنجا تازگی بخت آزمائی راه انداختند؟

صمد: هی همچی بگی نگی یك جورانی بعضیها مِتَّوَنَد بختاشون رو آزمایشکی بکن ماهم درم مُکِّنِم! و پیش قسطاشم گرفتِم!

عین الله: منکه چیزی از حرفاها تو نمی فهمم !!

صمد: خوب بهتر!

عین الله: خوب خایش چی راه بیندازیم؟

صمد: یك خایشی راه مِنْدَازِم که مِزْدَم بخندند!

عین الله: ها! راست میگی صمد آقا الان مردم از کنسرت منسرتها هم خسته شدند و راحت میان توی سالن خایش! اما قصه مصه چی؟ چیزی نوشته داری؟

صمد: مینویسم! کاری ندِرِه که! یك قصه مینویسم!

عین الله : چه قصه ای؟!

صمد : مینویسم قصه صمد آقا و لیلی خانم و یا هم ماموریتی بنام صمد!

عین الله : چطور؟ پس من چی؟

صمد : حالا توی کوفتی رُمَيْكَ جاشی جا مُسلم.

عین الله : خوب لیلی چی! باید یک لیلی پیدا کنیم!

صمد : ها راست میگنی! یک لیلای خوشگل و ترگل و مرگل.

عین الله : اری صمد آقا فکر خوبی استا یک فقره لیلای زیبای رعنای باید پیدا کنیم.

صمد : چی! چی! شدا هنوز هیچی نشده دِهْبَت آب افتاد؟ بیند او دهنتوا اسم  
لیلامیلا بیشم بیاری ها!

عین الله : صمد آقا داریم برنامه اش را میریزیم از خودش که خبری نیست!

صمد : باشه! خبری نباشه! از همین الان باید سمهه ر بُکوْمَا

عین الله : بسیار خوب صمد آقا حالا چاشی میل داریدا!

صمد : نه بابا کوفتی! چاشی چیه! مو امدم اینجا ویسکی (وی سکی) و کونیاک بُخورُم  
چاشی که تو اون خراب شده هم بودا!

عین الله : صمد آقا اینهاشی که میگی برآتون بد نیست! یه وقت ننه آقا دعواه نکته!

صمد : گور ببابای ننه آقا! او رفت عروسی کرد و یک نره خر آورد توی خونه و ما رو از

خونه بیرون کرد بحرف ما کرد؟! یا اینکه ما رو با بابام درست کرد و آورد توی این  
دستیار خراب شده با مو مشورت کرد؟! تازه همچو هم مُوره سرزنش کرد و سرگفت زدا  
عرضه نداشت یک لیلاش برای ما صیغه ای میفه بکنها چند بارم که تو کوفتی  
میخواستی لیلای ما رو صاحب بشی

(سلم شروع میکنید به کنک زدن عین الله ...)

عین الله : صمد - صمد - آرام باش ا الان این همسایه ما پلیس خبر میکند ها!

سلم : پلیس ا پلیس چرا!

عین الله : آخه ما اینجا تا تق میکنیم این همسایه زیری دادش در میاید تا مق میکنیم  
اون یکی دیگه ...

سلم . برو یَرْهَا گم شن بِرَن پی کارشان ا اینجه حالاً مو هستم همچو بِرْن توی  
چشماشان ...

عین الله حرف صمد را قطع میکند: نه صمد آقا تزئی تو چشم کسی اینجا زندانی داره ها

سلم : باشه بچشم کسی فعلاً نمیزِنم اما اگر برای مو یک لیلا پیدا نکنی، اول از همه  
نمیزِنم بچشم خودت .

عین الله : من چطوری لیلا پیدا کنم؟

(عین الله بفکر میرود صمد هم اخمهاشو در هم کرده و قدم زنان بفکر میرود)

سلم : آهلاً پیداش گردم - پیداش گردم .

عین الله : چی را؟ کی را پیدا کردی؟

صمد: لیلا بر دیگه!

عین الله: ها کوش کجاستا بده بدست من دلم براش تنگه، آخ که من بقربات برم لیلا  
جان کجاشی عزیزم... (صمد حرف عین الله را قطع کرده و میگوید)

صمد: خفه! خفه! میگه بهت نگفتم حرفهای ناموسی نزن مو بهم برمخورها کوفتن! به  
لیلا چیکار دری؟ تو چند ساله خبر مرگت آمدی خارج! چطور بتوانستی بروی خودت  
یک فریبا، شهلا، رویا، یا سهیلائی پیدا کنی که هنوزه بند همون لیلای ماشی!

عین الله: صمد آقا دروغ چرا! والله بخدا این اسم لیلا همینجوری توى دهن ما جا افتاده  
و اصلا هر دختری را که میبینم من فکر میکنم که لیلاست.

صمد: خبر مرگتا یزه مو بایستی ایجوری با ولع باشم که جز لیلای توى على آباد  
کسی ب ندیدم. تو که همش میرفتی شهر و میامدی بایستی چشم و دلت پر باشه.

عین الله: والله صمد آقا دروغ چرا؟ حالا دیگر خدا وکیلی باید راستش را بگویم که آن  
سالها از بسکه اون ملاعلی گور بگور شده و مش باقر یعنی پدر بنده در گوشم موعظه  
میکردند من میترسیدم که اگر بدخلترکان خوشگل نزدیک شوم مرتكب گناهی خواهم  
شد (باحالت گریه) و فقط بسینما رفتن و از دور دختران را دید زدن اکتفا میکردم و حالا  
که نه موشی و نه روشنی و نه نیروی از من نمانده است حسرت جوانی را میخورم! و به  
ملا على و پدرم لعنت میفرستم (اشکهایش را با آستین کتش پاک نموده و میگوید) صمد  
آقا حالا کو این لیلائی که پیدا کردی؟

صمد: ها! لیلا! اما ادرسشو ندیرم تو باید یه جوری پیدا کنی. خصوصا شنیدم که مسکن  
خیلی تک و تنها! آخیه! طفلی خونده بود که دیگه ای دل تو خریداری نداری!  
(در این لحظه دو دقیقه از نوار دل ای دل لیلافروهر پخش میشود)  
در هنگامه پخش این نوار صمد و عین الله در حال رقص هستند تا موزیک متوقف میشود.

صمد: ها! دیدی یزه! اینم لیلا! برو تلبیفون ملیفنشو پیدا کن تا بهش زنگ بزنم! بگو

صمد آقا امده! از ده بالا او مده! عاشق و شیدا او مده! به عشق لیلا او مده!

عین الله: چی شد چی شدا ببینم صمد آقا تو هم در این سالها مثل اینکه ترقیاتی کردی  
برای خودت یک پا رقص و شاعر شدی!

صمد: خفه خفه! مگه یره مو چیم از تو کمترها تازه خبر مرگت تو که شعر از رویم  
نمیتوانی بخوین!

عین الله: چی من استغفار الله! من نتوانم؟

عین الله از همان رستهای کذاش گرفته و شروع به شعر خواندن میکند:  
آن زمان که بنهمادم سر به پای آزادی  
دست خود ز جان شستم از برای آزادی  
در محیط طوفان زای ماهراه در جنگ است  
ناخدای استبداد با خدای آزادی  
شیخ از آن کند اصرار، بر خرابی احرار  
چون بنای خود بینند در فنای آزادی

صمد: خوبه خوبه! سرما ر بُردي! تازه این همسایه! تون هم اگر مرغ داشته باشه از  
تخم کِردن می‌سنداریشان به شیخ و اینا چکار داری ما را چی به این حرفها؟

عین الله: چطور؟ چی شد صمد آقا؟ پاد زهر تو رو هم کشیده اند مثل اینکه؟ به شیخ  
و اینا چکار داریم یعنی چه؟ هر چی بدیختی به سرمهون او مده از دست همینه است ...

(صمد حرف او را قطع کرده و میگوید): بِرِئَيْهِ مُوازِ این قمپزای افزوسیوشن و تاریک  
فکری در نیا ریله! برو به لیلا زنگ بزن.

عین الله: چی میگی صمد آقا! مگر این لیلا رو میتوانی پیدا کنی؟ این لیلا حالا یک سر  
دارد و هزار سودا! من پارسال میخواستم برم در کنسروشن او را ببینم نتوانستم حالا  
تو میخوای در نایشن ما بازیش بدی!

صمد: نتشستشى! چرا نتشستشى؟

عین الله: صمد جان آخه قيمت بليتش گران بود منهم پول نداشت بليت بخربما اين ها هم که ديگه عين الله و سرکار استوار فنيشناسندا و دعوتخانه اي کارتى هم برای ما ميفيرستند! هر جا بخوايم بريم باید بليت بخربما

صمد: خبر مرگت آخه بجاي اينكه صبع تاشب اينجا بتمنگى و سيگار دود کنى برو کاري پيدا كن.

عین الله: کار چيه صمد آقا هر چه کار کردیم بسها تازه به کجا رسیدیم. يك حقوقه آخر ماهی شهرداری به ما میده يك کمکی هم از کلیسا میگیریم مترو را هم همینجوری میپریم اما وای از جرمه هاش که نگوا همین هفته پیش مامور آمده بود که همین تخت ما را هم مصادره کند برای جرمه متروا گفتمن خانه ات خراب این تخت را هم ببری دیگر من کجا بخوايم اما بين خودمان صمد آقا اگر اين تخت را هم ببرند باز فردا میروم کلیسا و يك تخت دیگر میگیریم راستی باید فکري هم بحال تو بکنم و تختی هم اون گوشه برای تو بذارم

صمد: ها! تخت مورم بذار او گوشه کمی هم از اين تخت خراب شده تو بزرگتر بشه

عین الله: بزرگتر؟ چرا بزرگترا؟

صمد: آخه ما دو نفر ما

عین الله: دو نفر؟ مگه نه آقا را هم آوردي؟ کو کجاست?  
(عین الله بطرف پرده میرود و گوشی دنبال کسی میگردد)

صمد: نه يرها نه آقا کيه! ليلا ر مُسْكُمْ ليلا رو مُسْخَوْم بیارم.

عین الله: اگر منتظرت اين ليلاست که کور خوانده اي! او مدنى نیست! اصلا فکر کنم

جواب سلام ما را هم ندهدا یک عکس هم با ما بیادگار نخواهد گرفت.

صمد: چطور میگه قراره با کسی عکس یادگاری بگیرها

عین الله: کجای کاری! آخر همه برنامه هاش با مردم عکس یادگاری میگیرها اصغر نفتی یافتنه؟ رفته بود یک عکس یادگاری باهش گرفته بود و فرستاده بود تهران و به مادرش گفته بود من با لیلا عروسی کردم.

صمد: (عصباش و خشن) غلط کرده بود پدر سوخته! میزنم به چشمها

عین الله: الکی بابا دروغ گفته بود! مادرش آمده بود اینجا! مادر اصغر نفتی! گفت فکر میکرم وقتی درب خونه بچه ام رو بزنم لیلا در را باز میکندا اما بیچاره وقتی آمده بود وسط پله های اصغر نفتی قلبش گرفته بود و برداش بیمارستان آخه اصغر نفتی بیچاره طبقه هفتم توی یک اتاق زیر شیروانی زندگی میکند او نهم بدون آسانسور!

صمد: حالا مو به اصغر نفتی چکار درم بیا فکری بری لیلامون بکنم مگم چطوره ای دختره دیگه رو بسیارم و لیلاش کنیم؟

عین الله: کی رو؟

صمد: هموشی که دل بیقرار داره!

عین الله: دل بیقرار داره؟ کی هست که دل بیقرار نداشته باشه؟

صمد: بابا هموشی که مثل گوگوش! شب شب شعر و شوره میگه، هموشی که میگه منم نامه ها شو فاره کردم فکر یه چاره کردم.

(صمد باقر و افاده میخواند، در این هنگام دو دقیقه نوار عکسها شوپاره کردم شهره پخش میشود)

با توقف موزیک صمد میگوید: ها دیدی! این همه نامه‌ها شررو فاره کرده و اصلاً با طرف قهره قهره! بفکر یه چاره هم هستا ما هم مشتیم چاره اش! **مُنْبِرِ هِشَّش وِ يِكْضُرِبِ لِيلاشِ مُسْكِنْهَا**

عین الله. آها! صمد جان خوب فکری کردی! این فکر خوبی است! این دفتر اینقدر بامعرفته که اگر بداند من و تو داریم حریش میزندیم یک بطر برآمون شامپاین میفرسته!

صمد. ها! شام میفرسته؟ خوب چرا پایین بفرسته که خبر مرگشون کون سی بیژها بخورند؟ بفرسته بلا تا خدمون بخورم.

عین الله: **نَخْيَرِ صَمَدَ آقا شَامَ درِ پَائِينَهَا!**  
شام پاینا! اسم یک شهر در این فرانسه است و نام یک نوع شراب که خیلی خوشمزه است.

صمد. ها! از شبتهای ماه محرم و صفر زهرا خانم هم خوشمزه تره؟

عین الله: اصلاً قابل مقایسه نیست. یک لیوان که بخوری مست مست میشی!

صمد. آها مست مست! چقدر مُو دِلْم مُسْخَواد مست بُشْم اوْنَمْ مست مست! بُرُوم تو عالم هپروت!

(صمد در حال مستی میرود و کمی نلو تلو میخورد)

عین الله او را تکان داده و میگوید: صمد! صمد! چته نخورده مستی!

صمد. صمد آقا! بی تربیت در حال مستی سوء استفاده نکن!

عین الله. ببینم صمد آقا تو که چیزی نخوردی که مست بشی؟

صمد : کجای کاری بیره! ما سالهای ساله که نخوردده مستیم و به بوی کباب هم سیریم

عین الله : آخیه! صمد آقا دست روی دلم نگذار! ما هم چیزی کمتر از تو نداریم

صمد : خوب بیا پس همینو، لیلا کنیم، همین شب شب شعر و شوره.

عین الله حرف صمد را قطع میکند و میگوید : نمیشه صمد آقا.

صمد : ها نمیشه؟ اینم نمیشه؟ چرا نمیشه! لااقل اینتو یه کاری بکن تا بشه!

عین الله : آخه صمد آقا ایشون الان در تور اروپائی است تا دو ماه دیگه! آگهی شو تو تو  
این روزنامه نیمروز دیدم و تور دو ماهه اروپا را نمیاید ول کند و با دو تا گدای بر  
تبان، نمایش و تئاتر کار کندا

صمد : اهه اهه حرف دهنتو بفهم گدای بی تبان خودتی مو هم تبان درم هم فول ا  
اصلان گدا نیستم نگاه کن این کارت ویزاموا اینهم کارت امریکن اکسپرس!

عین الله : چی صمد جان پول داری پس وضعت خوبه که ویزا داری؟

صمد : پس چی! خیال کردی! تو این سالها مو چکار مسکردم؟

عین الله : صمد آقا بهترین راه برای پیدا کردن یک لیلا آگهی استا

صمد : آگهی؟! یعنی چی؟

عین الله : آگهی صمد آقا! یک آگهی به این روزنامه نیمروز میدم که آقای باقرزاده ،  
صمد برای یک نمایش بدنبال یک لیلا هستند.

صمد : خفه خفه! حالا چرا اسم خودتو از اسم مو جلوتر میندازی؟ و تازه باقرزاد

نداشتیم! همون عین الله! تازه! اصلاً چرا اسم تر در آگهی پذیره؟ مینویسم: «صمد آقا در پی لیلا!»

عین الله: صمد آقا جان پس بنویسید: «صمد آقا و عین الله در پی لیلا!»  
 (صمد با خودش میگوید: عجب دنیا عوض شده! حالا بابا خودش به همین سادگی به عین الله بودنش رضایت میده)

بعد ناگهان صمد بسوی عین الله بازگشته و میگوید: نگفتم شوختی ناموسی نکن! یه مو! دنبال لیلایم او و وقت بنویسم: «صمد آقا و عین الله در پی لیلا!؟ تو میخوای از مو نوشته بگیری که تو هم دنبال لیلانی؟ بیلاخ!؟ همینکه مو، از این خراب شده و بدختی میخواهم نجات بدم خیلی هم باید خدا را شکر کنم!... خیلی خوب تلقنتو بیار تا زنگ بزنیم و آگهی رو بدیم!

عین الله: چشم صمد آقا بفرمائید خودتان با مدیر روزنامه صحبت کنید

(عین الله با خودش میگوید: خط ما را که نخواهد خواند لاقل برای دادن پول آگهی این پسر دهاتیه کارت ویزا دارد)

بعد یک روزنامه نیمروز را باز کرده و دنبال شماره تلفن آن میگردد شماره را گرفته گوشی را به صمد میدهد!

عین الله: صمد آقا بیا وصل شد! بگو با پرویز خان میخواهم صحبت کنم!

صمد ناگهان تلفن را قطع کرده و با خودش میگوید:  
 (پدر سوخته میخواهد کار مارا خراب کند و دست ما رو بذاره تو دست این بارو شکار چیه!)  
 عین الله: صمد جان چرا قطع کردی؟

صمد: فرویز مرویز کیه؟ که مو باهش صحبت کنم! میگه نیم صد نی همه چیز مویم! اصلاً از اول خودم بودم و خودم! از عموقلى صمد و بلبل مزرعه خدابیامرز مجید محسنه و اون وحدت کوفتش که صفرعلی دهاتی را درست کرد تا کارдан و خدابیامرز خطیبی جان

که اولین فرویز مو بود! اما بعدش خودم بودم دیگه! صمد آقا! هر کی هم که بوده از قبل  
مو نون خورده! حالا فرویز مرویز کیه که مو باهش صحبت کنم؟

عین الله: چی شد صمد!

صمد: صمد آقا!

عین الله: باز زده به سرتا عجب فرق کردی تو ها! یک پا شاعر و روشنفکر و تاریخدان  
سینما شدی!

صمد: ها! چی شدا کی بود؟ کجا بود؟ چی گفت؟

عین الله: مگه نمیخوای یک لیلا پیدا کنیم؟

صمد: خوب چرا! مخوام خوبش مخوام!

عین الله: خوب میگم به این نیمروز یک زنگی بزنیم و ...  
(صمد حرف عین الله را قطع میکند...)

صمد: خوب نصف روز یا تمام روز چه ربطی به فرویز داره؟ کدومشونو میگی تازه؟  
اون فرویز خطیبی یا اون فرویز کاردون یا اون فرویز شکارچی رو که خودم هستم؟

عین الله: این حرفها چیه؟ پرویز اصفهانی رو میگم!

صمد: ها! چی شدا اصفهانی شدا کی بودا کجا؟ کی اصفهانی شدا

عین الله: بایا پرویز اصفهانی رو میگم مدیر همین روزنامه نیمروز که میخوابم بهش  
اگهی بدیم.

صمد: ها! اگهی! بهش بدم! اگهی و اگاهی بدم

عين الله : خوب پس چرا تلفنون قطع کردی؟

صمد : آخه تو از قبلش بهم بگو که کدوم فرویزه‌ای بینقدر فرویز مرویز ریخته که آدم قاطن پااطن مُکنَّه .

(عين الله دوباره شروع به گرفتن شماره میکند و اول خودش صحبت میکند) :  
عين الله : الو نیمروز قربان اراده‌ستم! بند باقرزاده هستم.

صمد با فریاد میگوید : عین الله!

عين الله : قربان میخواستم با آقای اصفهانی صحبت کنم! ها! چطور خودتون هستید!

عين الله رو به صمد میکند و میگوید : خودشون هستند!

صمد : ها! خودشون هستن! بگو مویم خودموم!

عين الله : قربان بند باقرزاده هستم ... کدام باقرزاده؟ قربان مگر چند تا باقرزاده داریم؟ .. چطور قربان! .. خیلی باقرزاده دارید؟ .. در امریکا! ایتالیا! عجیب در آلان و ایران؟.. اما باقر زاده ای که به این زیبائی و ممتاز و مودب صحبت میکند فقط یکیست! و عجیب است که شما چطور مرا نمیشناسید؟

صمد : ها! فیشناسه ترا؟ خوب بهش بگو عین الله! زود میشناسه ترا.

صمد فریاد میزند : بابا ای عین الله هه بچه همون مش باقر مرحوم شده یه! حالا هم یتیمه بیچاره!

عين الله : بعله قربان همان عین الله فیلمهای صمد!

صمد : صمد آقا!

عین الله : بله قربان؟ ... از صمد آقا چه خبر؟ قربان همینجاست و میخواد با شما صحبت کند و بهتون آگهی بدهد!

عین الله خطاب به صمد : میشناسه ترا! حتی با عنوان صمد آقا از شما یاد کردا

صمد : پس چی! خیال کردی؟! حالا تو بگو فرویزا اگر شناخت! تازه وقتی بشناسه میگه کدوم پرویزا میگه یک فرویز که خودموم یک فرویز که اون قدبلنده یه! همون مراد برقی یک فرویز هم که همون افسار قریبها همون توفولیه یک فرویز هم که همون یارو شکارچی استا که یک عمر دنبال لیلا بود و همش آگهی و اعلان اینور و اوئور فخش کرد که کی میخواد لیلا بشه؟! و نتوونست یک لیلا پیدا کنه! و رفت یک کرگدن پیدا کردا! کرگدن را تو میشناسی؟!

عین الله : کدوم کرگدن؟

صمد : ها! همون یارو مو فرفویه! البته موی زیادی که نداره همو دور گوشاش یه کم گیس دره که بلندِ کرده نصف ریشم دره و قدم از بچگیش بلندتر نشده‌ها! شناختیش

عین الله : نخیر صمد آقا! بینه آدمی را با این نشانیهایی که شما دادید، میشناسم!

صمد : خب مو که موگم کرگدنه! کرگدن که آدم نیست! ... همو نیکه چیزه! بابایه! آدم بابا! بحساب خودش شاعرها این کرگدن رو خودش رو، خودش گذاشت!

عین الله : آهان فهمیدم! این یارو کوتوله هه رو میگی؟ این کجا شاعرها خودشم میگه که کسی به شاعری قبولش نداره؟ بلد نیست بگه فراع! بلد نیست بگه شرحه شرحه! قافیه هم که نمیداندا

صمد : ها! مُویم همینو مُگم این یارو شکارچیه بیست ساله که رفته یک لیلای خوشگل و ترکل شیکار گنه و تا حالا نتوونسته، آخر سر رفته یک کرگدن دلچک شیکار کرده؟! تازه میگن بین راه هم دعواشون شده!! ... حالا بده مو این فرویز خان اصفهونی ره تا مو یک

لیلا شی پیدا کنتم که بیا و ببینا

عین الله : قربان گوشی حضورتون با صمد آقا صحبت کنید هنوز گوشی دستتونه؟  
آها! بسیار خوب! صمد آقا بفرمانید آقای پرویز اصفهانی!

صدم : آها! آقا فرویز سلام! شما هم اهل اصفهانید؟ این آقا منتظرالذلّه هم بیچاره  
اسصفهانی بود هر چی صبر کرد امامی چیزی بشه نشدا شما که منتظر چیزی نیستید؟  
های! چطور؟ ... (خطاب به عین الله) میگه فقط ما یکسانته منتظر شما هستیم (با  
تلفن) خوب باید باشین! با صمد آقا حرف زدن منتظر اتم داره دیگه!... ها حاللون چطوره؟  
خوبه! خوبه حالون! ... حالات شما چطوره؟ (صمد چشماسو یک کارهای میکند) ... ها!  
ما آدمیم خارج فاریسا ... هیچی در رفتم از اونجا و آمدم خارجه!... چی؟ فرویز!  
و... لش کن! اول و آخرشایک عمر مو رو بیچاره کرد و ما ری منتظر لیلا گذاشتا ...  
های! حالا اینجا لیلا زیاده میدنوم! اصلاً مُحَوَّام با همکاریات شما یک لیلا فیدا کنم و یک  
نمایشنامه با این عین الله راه بندازم! ها آگاهی یاشم مدمون شما شاف کنیدا... بله مُویم  
همی ری من گوم شاف کنیدا چی! مصافحه! (خطاب به عین الله) میخواه با ما مصافحه  
بکنه!

عین الله . پس ما چی! هفده سال آزگاره ما اینجا افتادیم کسی هما کاری نداره این بچه  
دعاتی هنوز نیامده میخوان باهش مصاحبه بکنند؟

صدم : خفه شوا دهاتی بودن مگه چی عیبی دارها الان که همه دهاتیها همه کاره اند!  
اون آقا مال ده برهمانه و اون یکی مال ده دیگرا کجای کاری دهاتی بودن حالا افتخاره  
خرها برای همین مو با لباس دهاتی آدم فاریسا تازه میخواه باهش عکس بگیرم!  
(با تلفن صحبت میکند) این عین الله میفهمی چی میگه؟!

های! (خطاب به عین الله) میگه میفهموم!  
(با تلفن) چی! با عین الله هم میکنین! نه! آخه این میخواه که باهش بکنین!  
(عین الله بطرف صمد آمده و میگوید) این حرفاها چیه! روی بنده چیکار دارید میکنید؟

صدم : ما کجا روی شمانیم! آقا فرویز اینو باش میگه ما روش چیکار میکنیم?

خوبه شما شاهدید که ما روش نیستیم و داریم با شما صحبت میکنیم... ها! چی! شما شاهد ما نیستید؟ (خطاب به عین الله) ها میگه شاهد ما نیستی... (با تلفن) ها! آگاهی! آها! بله موخام اگهی بُدُوم برای فیدا کردن یک لیلا ها موْمُکُوم شما بنویس: «بدنبال لیلا» صمد آقا از آنجا خارج شد و حالا در فاریس (خطاب به عین الله) خوب بعدش چیه؟ در خارج چیه؟

عین الله: اگر میخواهی بنده بگویم آگاهی را گوشی را بده به بند!

صمد: نخیر مگه خودوم زِبُون بِدرُم!

عین الله: خوب پس چرا از بند میپرسی؟

صمد: خوب نمیپرس! اهه! به درک! (با تلفن) فرویز خان بنویس: تیتر «بدنبال لیلا» صمد آقا فرزند نه اقا بچه ده بالا در بدر بدنبال یک فقره لیلا، علاقمندان به لیلائی با شماره (خطاب به عین الله) این تلفن تو چنده فره اش؟

عین الله از جا بلند شده و سر و وضعش را درست میکند و با خنده میگوید:

عین الله: آها تلفن بنده چهل و دو هشتاد و نه!

سأگاه مثل اینکه صمد پی به مسئله ای برده باشد! خطاب به تلفن:

صمد: آقا فرویز مو به این عین الله اطمینان بِلَرُم مِتْرُسُوم این ناکس پایی تلفن او نار از راه به در کنه! تو آدرس خودتو بذار بگو با یک چار پنج تا عکس چهل در ده مشخصات خودشو تو برای مو بفرستن! ها! چطوره؟ به شما اطمینان دارم؟... خب معلومه که دارم؟ تازه کی جرات داره به لیلاهای مو بگه بالای چشاشان آبرویه؟ همچی مِزْنَم به چششش!

عین الله: ببیشم چی شد؟ حالا شد لیلاها! مگر چند تا لیلا میخوای پس من خانه خراب چی؟ الان فردا باز این تلفن بنده قطع میشه!

صمد: چرا قطع بشه!

عین الله : از صور تحسابی که خواهد آمده!

صمد : خبر من گفت تو هم که همچنان از بی فولی و خرج بیانال ! غصه نخور ! با هم شریکم  
مو نصفشو مُدُوم .. مِله نِخِمْ تیآتر درست کشم؟! خوب همشو با هم حساب مُکِنْمَا

عین الله : چطور؟ بند هشی نصفش را هم نمیتوانم بدهم!

صمد : خیلی خوب بابا گداباری ری بذار کنار جلو فرویز خان! خودوم همه فولشو مُسْلُوماً  
(با تلفن) خوب فرویز خان آگهی ما رو نوشته‌ی؟! باشه! پس خبار شماها باشه  
خداحافظ! حافظ خدا خدا حافظ!

(صمد گوشی را میگذارد و دستهایش را بهم مالیده و میگوید)

صمد : اینم از لیلا فاشو خونه رو تر و تمیز کن که وقتی لیلا میاد آینجا رو برآه باشه!

عین الله : کجای کاری صمد آقا خیال میکنی به همین شلن ملي، لیلا پیدا میکنی؟ مگر  
خودت نگفتنی اون شکارچی بیست سال دوید و زور زد تا یک لیلا پیدا کند نتوانستا و  
آخرش یک کرگدن پیدا کرد و با اون بازی کردا تازه قبلش هم که با تلویزیون بازی کرد؟!  
حالا تو میخوای یکشبیه لیلا پیدا کنی؟!

صمد : مو مویم مو که شکارچی نیستومنا مو یکشبیه همه ری میکنوم! ... فاشو فاشو  
این فولا رو بکیر و برو تختخواب رو جور کن یک میز و صندلی و مبل تر و تمیز و یک  
فرش و قالی و موکت مرتبی تا لیلا که میاد همه چیز تر و تمیز باشه!

عین الله پولها را با خوشحالی میگیرد و با خود میگوید : ( این بعد انقلابی عجب دست  
و دل باز شده است )

عین الله : صمد آقا اما این اسباب و اشائی که میخریم باید بگی مال توست چون این  
اوسمیه موسیه ها اگر بیایند دنبال من ! مصادره میکنند و میبرند!

صمد . اوسمیه موسیه چیه؟

عین الله : همون مامورهای مصادرها آخه اینجا وقتی به کسی بدهکاری، اگر بدھی تو  
ندی میایند و اثاث خونه ات را میبرند و حراج میکنند چند بار که بخاطر جرم‌های  
مترو آمدند و خانه مرا خالی کردند دو بار هم برای جرم‌های ماشینم آمدند و فرش  
زیر پا و تلویزیونم را برداشتند

صمد: خبر مرگت تو که نمی‌توستی خر مش باقیر ر سوار شی، حالا ماشینم دری؟

عین الله : صمد آقا داشتم دیگر ندارم آن روزهای اول که آمده بودم دیدم اتوبیل عجب  
از زان است! حتی از دوچرخه هم ارزانتر! اما بعد فهمیدم که بیمه و جرم‌های مالیاتش...

صمد: خیلی خب خبر مرگتا حالا بگو ببیشم چقدر بدهکاری بالا آوردی؟

عین الله : صمد جان دست روی دلم ندار!

صمد: پرسیدم چقدر بدهکاری؟

عین الله : والله ده هزار فرانکی میشه!

صمد: خیلی خوب غصه نخور مو بهت پیش قسط مددوم تا برعی هاتو بدی!

عین الله : جان من راست میگوشی! قربانت بگردم صمد جان!

صمد: آخه این نمایش ما انقدر مگیره که این فولا در برابر ش چیزی نیست! ما میزنه  
روی دست همه تا بعد ببینم کسی خواهد زد روی دست ما!

(صمد با خودش صحبت میکنند)

صمد: تازه یارو وزیره چقدر خوشحال میشه وقتی بفهمه عین الله را هم وارد کار کردما  
و روزنامه ها را هم شروع خواهم کردا حالا وایستا! تا بهت شنون بدم که من چه جور  
آرتیستی هستم!

## صحنه چهارم

صحنه تاریک میشود و دکور خانه عوض میشود و خیلی تر و تمیز همه چیز چیزه میشود بخشی از  
صحنه پرده کشیده شده است و بخشی میز کار و صندلی ...  
صمد وارد میشود :  
صمد : عین الله - عین الله!

عین الله : صمد جان لطفا جلو مردم هن بگو باقرزادها اخر حالا که میخواهیم با هم حرفه  
ای کار کنیم، بهتر است که احترام هم را داشته باشیم

صمد : برو فی کارت! اگر به تو بُوگُوم باقرزاده که نایش نمایش نمیشه! فس تو هم به  
مو بگو فرویز خان میگه میشه! تو با عین الله بودنت به درد مسخوری نه با باقر زاده!  
تازه قرهاتم که مث موهات همش ریخته! و قری ارت باقی مُؤندها برو حاضر باش که  
الآن لیلا خوشگله در میزهای دیدی چه لیلانی انتخاب کردم!

عین الله : خیر صمد آقا هنوز که ندیدم!

صمد : خاک بر سر چطور ندیدی، عکسشو که دیدی؟

عین الله : صمد آقا! عکس کجا خودش کجا؟ تازه شنیدن کی بود مانند دیدن!

در همین حین ر.گ. در به صد در میاید.  
صمد : ها! خودشه! خودشه! آمدا!

عین الله : آخ جون آمدا! خوش آمدا!

صمد (خطاب به عین الله) : ها! حواسِ جمع باشه ها! مؤدب هستن و با نزاکتا و تو  
آندار چی هستن! و برای ما چاشی میآری!

معین الله اخمس کرده و به گوشه ای میرود و سریع بر میگردد.  
معین الله : صمد آقا پس اجازه بده برم در را باز کنها آخر معمولاً پیشخدمتها در را باز  
میکنند.

صمد : خفه خفه برو بیوه فی کارت! مُو چهل تای تو و درس مُودوم! مُو خودوم بلدم  
در و کُوتوم! هیشکنی هستونه مثل مو درو و اکنه!

صمد به طرف پرده میرود برای باز کردن درب

آهنگ معین پخش میشود تا از در او مدبوبی گل اومد...

ودختر خاتم بسیار زیبائی (بالیاس بسیار شیک محلی) وارد میشود که صمد دستش را گرفته و  
نفری شروع به رقصیدن میکنند!

رقص پایانی با آهنگ معین (تا از در او مدبوبی...) چند دقیقه طول میکشد

و ..... پایان!

... با ایما و اشاره صمد به تماشاچیان می فهماند که در نمایشهای بعدی لیلا هم خواهد بود...